



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

ز زندان خلق را آزاد کردم
روانِ عاشقان را شاد کردم

دهانِ اژدها را بردردیم
طریقِ عشق را آباد کردم

ز آبی من جهانی برتینیدم*
پس آنگه آب را پرباد کردم

ببستم نقشها بر آب کان را
نه بر عاج و نه بر شمشاد کردم

ز شادی نقش خود جان می‌دراند
که من نقشِ خودش میعاد^(۱) کردم

ز چاهی یوسفان را برکشیدم
که از یعقوبِ ایشان یاد کردم

چو خسرو زلفِ شیرینان گرفتم
اگر قصدِ یکی فرهاد کردم

زهی باغی که من ترتیب کردم
زهی شهری که من بنیاد کردم

جهان داند که تا من شاهِ اویم
بدادم دادِ ملک و داد کردم

جهان داند که بیرون از جهانم
تصوّر بهر استشهاد^(۲) کردم

چه استادان که من شهمات کردم
چه شاگردان که من استاد کردم

بسا شیران که غزیدند بر ما
چو روبه عاجز و مُنقاد^(۳) کردم

حَمُّشِ كُنْ، آنکه او از صُلْبِ (۴) عشق است
بَسَسْتُشْ اینکه من ارشاد کردم

ولیک آن را که طوفانِ بلا بُرد
فرو شد، گرچه من فریاد کردم

مگر از قعرِ طوفانش برآرم
چنانکه نیست را ایجاد کردم

برآمد شمسِ تبریزی، بزد تیغ
زیان از تیغِ او پولاد کردم

* قرآن کریم، سوره طارق (۸۶)، آیات ۵ تا ۷

«فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ» (۵)

«پس آدمی بنگرد که از چه چیز آفریده شده است»

«خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ» (۶)

«از آبی جهنده آفریده شده است»

«يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ» (۷)

«که از میان پشت و سینه بیرون می‌آید.»

(۱) میعاد: وعدهگاه
(۲) استشهاد: شاهد آوردن
(۳) مُنْقَاد: مطیع، فرمان‌بردار
(۴) صُلْب: استخوانهای پشت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

ز زندان خلق را آزاد کردم
روانِ عاشقان را شاد کردم

دهانِ ارژدها را بردردیم
طریقِ عشق را آباد کردم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

این جهان زندان و ما زندانیان
حُفره کن زندان و خود را وارهان

حدیث

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»

«دنیا، زندان مومن و بهشت کافر است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴

این عجب که جان به زندان اندر است
وآنگهی مفتاحِ زندانش به دست

پای تا سر، غرقِ سیرگین آن جوان
می‌زند بر دامنش جویِ روان

دایماً پهلوی به پهلوی بی‌قرار
پهلوی آرامگاه و پشت‌دار^(۵)

(۵) پشت‌دار: حامی، پشتیبان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۸

من نخواهم عِشوهُ هجران شنود
آزمودم چند خواهم آزمود؟

هرچه غیر شورش و دیوانگی‌ست
اندرین ره دوری و بیگانگی‌ست

هین بِنه بر پایم این زنجیر را
که دریدم سلسلهٔ تدبیر را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹

دیر خود مگذار از دیرِ خسان
که به مُردارت گشند این کرکسان

چشم چون نرگس فروبندی که چی؟
هین عصاَم کَش که کورم ای اَچی(۶)؟

وَأَن عَصَاكش که گزیدی، در سفر
خود ببینی باشد از تو کورتر

دست، کورانه بِحَبْلِ اللَّهِ زن
جز بر امر و نهی یزدانی مَن

چیست حَبْلِ اللَّهِ؟ رها کردن هوا
کین هوا شد صَرَصَری مر عاد را

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...»

«و همگان دست در ریسمان خدا زنید و پراکنده مشوید...»

خلق در زندان نشسته، از هواست
مرغ را پرها ببسته، از هواست

(۶) اَچی: برادر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۵۴

مرغ را اندر قفس، زان سبزهزار
نه خورش ماندهست، نه صبر و قرار

سر ز هر سوراخ بیرون می‌کند
تا بود کین بند از پا برگند

چون دل و جاننش چنین بیرون بُود
آن قفس را در گشایی، چون بُود؟

نه چنان مرغ قفس در اَندُهان(۷)
گرد بر گردش به حلقه گریگان

کی بُود او را درین خوف(۸) و حَزَن(۹)
آرزوی از قفس بیرون شدن؟

او همی‌خواهد کزین ناخوش حَصَص^(۷)
صد قفس باشد به گردِ این قفس

(۷) اَنْدُهَان: اندوه، غم و افسردگی

(۸) خَوْف: ترس

(۹) حَزَن: اندوه

(۱۰) حَصَص: کمی موی سر، کوتاهی موی سر، در اینجا منظور کنده شدن بال پرند است.
حَصَص نیز جمع حَصّه است به معنی نصیب و قسمت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۳

نفست ازدرهاست، او کی مُرده است؟
از غم و بی‌آلتی افسرده است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۷

ازدها را دار در برفِ فراق
هین مکش او را به خورشیدِ عراق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰

گرچه شرمین^(۱۱) بود، شرمش حرص بُرد
حرص ازدرهاست، نه چیزیست خُرد

(۱۱) شَرْمِین: خجالت زده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۱

خواب را بگذار امشب ای پدر
یک شبی بر کوی بی‌خوابان گذر

بنگر اینها را که مچنون گشته‌اند
همچو پروانه به وُصَلت^(۱۲) گُشته‌اند

بنگر این گشتی خَلقانِ غرقِ عشق
ازدهایی گشت گویی حلقِ عشق

ازدهایی ناپدید دلرُبا
عقل همچون کوه را او کهرُبا

عقلِ هر عطّار کآگه شد ازو
طبله‌ها^(۱۳) را ریخت اندر آبِ جو

رَو كَزِينِ جَو بَرِنِيَايِي تَا اَبَد
لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفُوًّا أَحَدٌ

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

ای مُرُورٌ^(۱۴) چشم بگشای و ببین
چند گویی: می‌دانم آن و این؟

از وَبَايِ^(۱۵) زَرْقِ^(۱۶) و محرومی برآ
در جهانِ حَيٍّ و قَيُّومِ درآ

تا نمی‌بینم، همی بینم شود
وین ندانم‌ها، می‌دانم بود

بگذر از مستی و مستی‌بخش باش
زین تَلَوْنٌ^(۱۷) نقل کن در اِسْتِوَاش^(۱۸)

(۱۲) وُصَلت: رسیدن، وصال

(۱۳) طَبَلَه: صندوقچه

(۱۴) مُرُورٌ: حيله گر، مکار، دروغگو

(۱۵) وِبا: نوعی بیماری، در اینجا صرفاً به معنی بیماری است.

(۱۶) زَرْقٌ: حيله و تزوير

(۱۷) تَلَوْنٌ: رنگ به رنگ شدن، تغيير حال

(۱۸) اِسْتِوَا: ثبات الهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَمِ^(۱۹) را؟
نگر اولین قَدَمِ را که تو بس نکو نهادی

(۱۹) قَدَمٌ: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

ببستم نقشها بر آب کان را
نه بر عاج و نه بر شمشاد کردم

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۷۴

بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

ز چاهی یوسفان را برکشیدم
که از یعقوب ایشان یاد کردم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶

یوسف حُسنی و، این عالم چو چاه
وین رَسَن صبرست بر امرِ اله

یوسف، آمد رَسَن، در زَن دو دَسْت
از رَسَن غافل مشو، بیگه شده ست

حمد لله، کین رَسَن آویختند
فضل و رحمت را بهم آمیختند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

ذکر آرد فکر را در اهتزاز^(۲۰)
ذکر را خورشید این افسرده ساز

(۲۰) اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود، حرکت، نوسان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

زهی باغی که من ترتیب کردم
زهی شهری که من بنیاد کردم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تُند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشَد به بی‌جهاتت^(۲۱)

(۲۱) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

در مورد طریق عشق را آباد کردم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۱

گفت پیغمبر: مَر آن بیمار را
این بگو کای سهل‌کن^(۲۲) دشوار را

آتِنَا فی دَارِ دُنْیَانَا حَسَن
آتِنَا فی دَارِ عُقْبَانَا حَسَن

«پروردگارا در سرای دنیا بر ما خیر و نیکی ارزانی دار،
و در سرای آخرت نیز خیر و نیکی بر ما عطا فرما.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۰۱

«... رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»

«... پروردگارا در دنیا، به ما نیکی عطا فرما و در آخرت نیز نیکی ارزانی دار
و ما را از کیفر دوزخ مصون دار.»

راه را بر ما چو بستان کن لطیف
منزل ما، خود تو باشی ای شریف

(۲۲) سهل‌کن: آسان کننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۳

جانِ منی و یارِ من، دولتِ پایدارِ من
باغِ من و بهارِ من، باغِ مرا خزانِ دهی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

پس ادب کردش بدین جُرم اوستاد
که مَساز از چوبِ پوسیده عماد^(۲۳)

(۲۳) عماد: ستون

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش
مانعِ عقلست و، خصمِ جان و کیش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۲

تا چو فرصت یافت سر آرد برون
زین‌چنین مگری شود مارش زبون

گر نه نفس از اندرون راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

زان عَوانِ^(۲۴) مُقْتَضَى^(۲۵) که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آرز و آفت است

زان عَوانِ سِرِّ، شدی دزد و تباه
تا عوانان را به قهرِ توست راه

در خبر بشنو تو این پندِ نکو
بَيْنَ جُنُبِكُمْ لَكُمْ اَعْدَى عَدُو

تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن: «سرسخت ترین دشمن شما در درون شماست».

حدیث

«أَعْدَىٰ 'أَعْدَىٰ' نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»

«سرسخت ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

(۲۴) عَوَان: مأمور
(۲۵) مُقْتَضَى: خواهرشگر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸

گفتِ او، سحرست و ویرانی تو
گفتِ من، سحرست و دفعِ سِحْرِ او

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جز توگل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توگل خوبتر
چیست از تسلیم، خود محبوبتر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۳

آب شیرین چون نبیند مرغِ کور
چون نگردهد گرد چشمه آبِ شور؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

جهان داند که تا من شاهِ اویم
بدادم دادِ ملک و دادِ کردم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذرمیی گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

پیش این شاهان، هماره جان گنی
بی‌خبر ایشان ز غدر^(۲۶) و روشنی

گفتِ غمّازی^(۲۷) که بد گوید تو را
ضایع آرد خدمت را سالها

پیش شاهی که سمیع است و بصیر
گفتِ غمّازان نباشد جای‌گیر^(۲۸)

جمله غمّازان ازو آیس^(۲۹) شوند
سوی ما آیند و افزایند بند

بس جفا گویند شه را پیش ما
که برو، جَفَّ الْقَلَمُ، کم کن وفا

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بود
که جفاها با وفا یکسان بود؟

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ
وآن وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا...»

«اگر نیکی کنید به خود می‌کنید، و اگر بدی کنید به خود می‌کنید...»

عفو باشد، لیک کو فرّ امید
که بود بنده ز تقوی روسپید؟

دزد را گر عفو باشد، جان بَرَد
کی وزیر و خازنِ مخزن شود؟

(۲۶) عَدُو: حيله، مکر، خیانت
(۲۷) عَمَّان: سخنچین
(۲۸) جای‌گیر: جای‌گیرنده
(۲۹) اَیْس: ناامید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هرچه صورت می وسیلت سازدش
زان وسیلت، بحر دُور اندازدش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۴

دادِ تو وا خواهم از هر بی‌خبر
داد، که دَهْد جز خدایِ دادگر؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

جهان داند که بیرون از جهانم
تصوّر بهر استشهاد کردم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷

هرچه اندیشی، پذیرای فناست
آنکه در اندیشه ناید، آن خداست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰

چون غبارِ نقش دیدی، باد بین
کف چو دیدی، قَلْزَمُ (۳۰) ایجاد بین

(۳۰) قَلْزَمُ: دریا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

خَمْش کن، آنکه او از صُلْبِ عشق است
بَسَسْتَش اینکه من ارشاد کردم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قریان کُن به پیشِ مصطفی
حَسْبِيَ اللهُ كُوْكَه اللهُ كَفِي

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیات ۳۶ و ۳۸

«... أَلَيْسَ اللهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟»

«... قُلْ حَسْبِيَ اللهُ...»

«بگو: خدا برای من بس است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدّم تو را من جمله خیر
بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر

کافیّم بی‌نان تو را سیری دهم
بی‌سپاه و لشکرت میری دهم

بی‌بهارت نرگس و نسرين دهم
بی‌کتاب و اوستا تلقین دهم

کافیّم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بُدی بنده را کَفِي بِاللّٰهِ (۳۷)
لیکش این دانش و کفایت نیست

گوید: این مُشکل و کنایات (۳۷) است
این صَریح است این کِنایت نیست

(۳۱) کَفَىٰ بِاللَّهِ: خداوند کفایت میکند.
 (۳۲) کنایات: جمع کنایه و کنایت، مقابل صراحت، پوشیده سخن گفتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

ولیک آن را که طوفانِ بلا بُرد
 فرو شد، گرچه من فریاد کردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

تا تو برداشته‌ای دل ز من و مسکنِ من
 بندِ پسگُست (۳۳) و درآمدِ سویِ من سیلِ بلا

(۳۳) سُوگُست: گسستن، گسیختن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

مگر از قعرِ طوفانش برآرم
 چنانکه نیست را ایجاد کردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰

کُ وجودِ چو کاهست پیشِ بارِ عدم
 کدام کوه که او را عدمِ چو گَه نُرُبود؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
 نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید
 که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم
 حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت در آر.
 به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: در هر جا که هستی رو به او کن.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ.»

«نگریستنت را به اطراف آسمان می‌بینیم. تو را به سوی قبله‌ای که می‌پسندی می‌گردانیم. پس روی به جانب مسجد الحرام کن. و هر جا که باشید روی بدان جانب کنید. اهل کتاب می‌دانند که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده است. و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۲

اعتماد کردن بر تملق و وفای خرس

ازدهایی خرس را در می‌کشید
شیرمردی (۳۴) رفت و فریادش رسید

شیرمردانند در عالم مدد
آن زمان کافغانِ مظلومان رسد

بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند
آن طرف چون رحمتِ حق می‌دوند

(۳۴) شیرمرد: دلاور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۴

تتمه اعتماد آن مغرور، بر تملق خرس

شخص، خفت و خرس می‌راندی مگس
وز ستیز آمد مگس زو بازپس

چند بارش راند از روی جوان
آن مگس زو باز می‌آمد دوان

خشمگین شد با مگس خرس و، برفت
برگرفت از کوه، سنگی سخت زفت

سنگ آورد و، مگس را دید باز
بر رُخِ خفته گرفته جای‌ساز^(۳۵)

برگرفت آن آسیاسنگ و بزَد
بر مگس تا آن مگس واپس خزد

سنگ، روی خفته را خشخاش کرد
این مثل بر جمله عالم فاش کرد

مهر ابله، مهر خرس آمد یقین
کین او مهرست و، مهر اوست کین

عهد او سست است و ویران و ضعیف
گفت او زفت و، وفای او نحیف

گر خورد سوگند هم، باور مکن
بشکند سوگند مرد کز سخن

چونکه بی‌سوگند، گفتش بد دروغ
تو میفت از مکر و سوگندش به دوع^(۳۶)

نفس او میرست و، عقل او اسیر
صد هزاران مضعفش خود خورده گیر

چونکه بی‌سوگند، پیمان بشکند
گر خورد سوگند هم آن بشکند

زانکه نفس، آشفته‌تر گردد از آن
که گنی بندش به سوگند گران

چون اسیری بند بر حاکم نهاد
حاکم آن را بر دَرَد، بیرون جهد

بر سرش کوبد ز خشم، آن بند را
می‌زند بر روی او، سوگند را

تو ز اَوْفُوا بِالْعُقُودِش دست شو
احْفَظُوا اَیْمَانَكُمْ با او مگو

تو ای خردمند به احمقان مگو: به عهد خود وفا کنید. باید از گفتن این سخن به او دست برداری.
نیز به احمقان مگو: سوگندهای خود را نگه دارید.

قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ...»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به پیمان‌ها وفا کنید...»

قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۸۹

«...وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ...»

«...به قسم‌های خود وفا کنید...»

وآنکه داند عهد با که می‌کند
تن کند چون تار و، گرد او تند

(۳۵) جای‌ساز گرفتن: مستقر شدن، قرار گرفتن
(۳۶) دوغ: امیال باطل، خواهش‌های بیبوده، لهو و بازی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۵

آن ستون‌های خَلل‌های جهان
آن طبیبانِ مرض‌هایِ نهران

محضِ مهر و داوری و رحمت‌اند
همچو حق، بی‌علت و بی‌رشتوت‌اند

این چه یاری می‌کنی یکبارگیش؟
گوید: از بهرِ غم و بیچارگیش

مهربانی شد شکارِ شیرمرد
در جهان دارو نجوید غیرِ درد

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو
وانگهان خورِ خمیرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

حضرت حق سراپا رحمت است بر یک رحمت قناعت مکن.

چرخ را در زیر پا آر ای شجاع
بشنو از فوقِ فلک، بانگِ سَماع

پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش
تا به گوشات آید از گردون، خروش

پاک کن دو چشم را از مویِ عیب
تا ببینی باغ و سرُستان^(۳۷) غیب

دفع کن از مغز و از بینی زُکام^(۳۸)
تا که ریحُ الله^(۳۹) در آید در مَشام

هیچ مگذار از تب و صَفرا اثر
تا بیابی از جهان، طعمِ شِکر

داروی مردی کن و عینین^(۴۰) مپوی
تا برون آیند صدگون خوبروی

کُندهٔ تن را ز پای جان بکن
تا کُند جولان به گردِ انجمن

غُلُّ^(۴۱) بخل^(۴۲) از دست و گردن دور کن
بختِ نو دریا ب در چرخِ کُهن

ور نمی‌تانی به کعبهٔ لطف پَر
عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای است
رحمتِ کُلّی، قوی‌تر دایه‌ای است

دایه و مادر، بهانه‌جو بُود
تا که کی آن طفلِ او گریان شود

طفل حاجاتِ شما را آفرید
تا بنالید و شود شیرش پدید

گفت: اَدْعُوا (۴۳) الله، بی‌زاری مباش
تا بجوشد شیرهای مهرهاش

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰

«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ
وَلَا تَجْهَرُوا بِصَلَاتِكُمْ وَلَا تَخَافُوهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا.»

«بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید [ذات یکتای او را خوانده‌اید]
نیکوترین نامها [که این دو نام هم از آنهاست] فقط ویژه اوست. و نماز خود را با صدای بلند
و نیز با صدای آهسته بخوان و میان این دو [صدا] راهی میانه بجوی.»

هُوּی هُوِی باد و شیرافشانِ ابر
در غم مانند، یک ساعت تو صبر

فِی السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِیدِیهِ؟
اندرین پستی چه بر چسبیده‌یی (۴۴)؟

مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می فرماید: روزی شما در آسمان است؟
پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

«وَفِی السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان است.»

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌کشد گوشِ تو تا قَعْرِ سَفُولِ (۴۵)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مَرْدُمِ دَرَدِ

این بلندی نیست از رویِ مکان
این بلندی‌هاست سویِ عقل و جان

هر سبب بالاتر آمد از اثر
سنگ و آهن فایق آمد بر شَرَرِ

آن فلانی فوقِ آن سرکش نشست
گرچه در صورت به پهلویش نشست

فوقیئی^(۴۶) آنجاست از روی شرف
جایِ دور از صدر باشد مُسْتَخَف^(۴۷)

سنگ و آهن زین جهت که سابق است
در عمل فوقی این دو، لایق است

وآن شرر از روی مقصودی خویش
ز آهن و سنگ است زین رو پیش‌پیش

سنگ و آهن اول و، پایان شرر
لیک این هر دو تنند، و جان شرر

آن شرر گر در زمان واپس‌ترست
در صفت از سنگ و آهن برترست

در زمان، شاخ از ثمر سابق‌ترست
در هنر از شاخ، او فایق‌ترست

چونکه مقصود از شجر آمد ثمر
پس ثمر اول بود، آخر شجر

خرس چون فریاد کرد از ازدها
شیرمردی کرد از چنگش رها

حیلت و مردی به هم دادند پُشت
ازدها را او بدین قوت بگُشت

ازدها را هست قوت، حیلۀ نیست
نیز فوق حیلۀ تو، حیلۀ ای است

حیلۀ خود را چو دیدی، باز رو
کز کجا آمد، سوی آغاز رو

هر چه در پستی است، آمد از عَلَا^(۴۸)
چشم را سوی بلندی، نه، هلا

روشنی بخشد نظر اندر عُلَا
گرچه اوّل خیرگی اَزَد بلا

چشم را در روشنایی خوی کُن
گر نه خفاشی، نظر آن سوی کُن

عاقبتِ بینی نشانِ نورِ توست
شهوَتِ حالی، حقیقتِ گورِ توست

عاقبتِ بینی که صد بازی بدید
مثلِ آن نَبُود که یک بازی شنید

ز آن یکی بازی چنان مغرور شد
کز تکبّر ز اوستادان دُور شد

سامری وار آن هنر در خود چو دید
او ز موسی از تکبّر سر کشید

او ز موسی آن هنر آموخته
وز معلّم، چشم را بردوخته

لاجرّم موسی دگر بازی نمود
تا که آن بازی و جانس را رُبود

ای بسا دانش که اندر سر دَوَد
تا شود سرور، بدان خود سر رَوَد

سر نخواهی که رود، تو پای باش
در پناهِ قطبِ صاحبِ رای باش

گر چه شاهی، خویش فوقِ او مَبین
گر چه شهدی، جُز نباتِ او مَچین

فکرِ تو نقش است و، فکرِ اوست جان
نقدِ تو قلب است و، نقدِ اوست کان

او تویی، خود را بجو در اوی او
کو و کو گو، فاخته^(۴۹) شو سوی او

ور نخواهی خدمتِ اَبنایِ جنس
در دهانِ ارژدهایی همچو خرس

بوک استادی زهاند مر تو را
وز خطر بیرون کشاند مر تو را

زاری می‌کن، چو زورت نیست هین
چونکه کوری، سر مگش از راهبین (۵۰)

تو کم از خرسی نمی‌نالی ز درد؟
خرس رست از درد چون فریاد کرد

ای خدا سنگین دل ما موم کن
نالۀ ما را خوش و مرحوم کن

(۳۷) سروستان: جایی که درخت سرو بسیار باشد، بوستان
(۳۸) زکام: التهاب مخاط بینی که بر اثر سرماخوردگی یا حساسیت ایجاد می‌شود و با عطسه، آبریزش و گرفتگی بینی همراه است، در اینجا خواهش و هوای نفسانی که مانع از ادراک حقیقت می‌شود.
(۳۹) ریح الله: نسیم جانبخش الهی
(۴۰) عین: مردی که در آمیزش جنسی ناتوان است.
(۴۱) غل: زنجیر
(۴۲) بخل: تنگ نظری
(۴۳) اُدْعُوا: بخوانید
(۴۴) چسبیده‌ی: چسبیده‌ای
(۴۵) سفول: پستی
(۴۶) فوقینی: برتری
(۴۷) مستخف: حقیر، بی‌ارزش
(۴۸) علا: رفعت، شرف، بزرگی
(۴۹) فاخته: قمری، که موقع آواز خواندن کو، کو... می‌کند.
(۵۰) راهبین: بیننده راه، مرشد هدایتگر

مجموع لغات:

- (۱) میعاد: وعده‌گاه
- (۲) استشهاد: شاهد آوردن
- (۳) مُنقاد: مطیع، فرمان‌بردار
- (۴) صُلب: استخوانهای پشت
- (۵) پشت‌دار: حامی، پشتیبان
- (۶) اُچی: برادر
- (۷) اَنْدُهان: اندوه، غم و افسردگی
- (۸) خُوف: ترس
- (۹) حَزَن: اندوه
- (۱۰) حَصَص: کمی موی سر، کوتاهی موی سر، در اینجا منظور کنده شدن بال پرنده است.
حَصَص نیز جمع حَصّه است به معنی نصیب و قسمت.
- (۱۱) شرمین: خجالت زده
- (۱۲) وُصلت: رسیدن، وصال
- (۱۳) طَبَله: صندوقچه
- (۱۴) مَرُور: حيله گر، مکار، دروغگو
- (۱۵) ویا: نوعی بیماری، در اینجا صرفاً به معنی بیماری است.
- (۱۶) رَزَق: حيله و تزویر
- (۱۷) تَلَوْن: رنگ به رنگ شدن، تغییر حال
- (۱۸) اِسْتَوَا: ثبات الهی
- (۱۹) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

- (۲۰) اِهْتِزَان: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود، حرکت، نوسان
 (۲۱) بی_جِهَات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
 (۲۲) سَهْلُکُنْ: آسان کننده
 (۲۳) عِمَاد: ستون
 (۲۴) عَوَان: مأمور
 (۲۵) مُقْتَضَى: خواهشگر
 (۲۶) غَدْر: حيله، مکر، خیانت
 (۲۷) غَمَاز: سخنچین
 (۲۸) جَای_گیر: جایگیرنده
 (۲۹) آیس: ناامید
 (۳۰) قَلْمُ: دریا
 (۳۱) کَفَى بِاللَّهِ: خداوند کفایت میکند.
 (۳۲) کِنَایَات: جمع کنایه و کنایت، مقابل صراحت، پوشیده سخن گفتن
 (۳۳) سَكْسَن: گسستن، گسیختن
 (۳۴) شِیرْمَرْد: دلاور
 (۳۵) جَای_سَاز_گِرَفْتَن: مستقر شدن، قرار گرفتن
 (۳۶) دُغ: امیال باطل، خواهشهای بیهوده، لهو و بازی
 (۳۷) سَرُوسْتَان: جایی که درخت سرو بسیار باشد، بوستان
 (۳۸) زکام: التهاب مخاط بینی که بر اثر سرماخوردگی یا حساسیت ایجاد می‌شود و با عطسه، آبریزش و گرفتگی بینی همراه است، در اینجا خواهش و هوای نفسانی که مانع از ادراک حقیقت می‌شود.
 (۳۹) ریحُ الله: نسیم جانبخش الهی
 (۴۰) عِنین: مردی که در آمیزش جنسی ناتوان است.
 (۴۱) غُل: زنجیر
 (۴۲) بُخَل: تنگ نظری
 (۴۳) اُدْعُوا: بخوانید
 (۴۴) چَسْیدِه_یی: چسبیده‌ای
 (۴۵) سَفُول: پستی
 (۴۶) فُوقِیْنی: برتری
 (۴۷) مُسْتَحْف: حقیر، بی‌ارزش
 (۴۸) عَلَا: رفعت، شرف، بزرگی
 (۴۹) فَاخْتَه: قُمری، که موقع آواز خواندن کو، کو... می کند.
 (۵۰) رَاهِیْن: بیننده راه، مرشدِ هدایتگر